

□ در هر سحری ز مشرق عشق

هم چون خورشید ما برآیم

مجموعه‌ی «شوق اندوه» سومین مجموعه از میان هشت مجموعه‌ی شعری سهراب است که برای اولین بار در سال ۱۳۴۰ به چاپ رسیده است.

این مجموعه از چندین جهت ذهن خواننده را به سمت اشعار دیوان شمس سوق می‌دهد و آن بی‌خودی و شوریدگی و حتا سماع عارفانه‌ی مولوی و آن ضرب‌آهنگ تند عشق و هیجان و کوبه‌های دل و شوق‌طلب و اندوه عاشقانه را به یاد می‌آورد.

موسیقی مطمئنی است که از شور و سرمستی شاعر خبر می‌دهد و در دست‌افشانی‌ها و پای‌کوبی‌های بی‌خبرانه‌اش همراه اوست و ترجمان جنبه و وجد و خالش.

این موسیقی در کلام مولانا ثابت نیست و حتا در بین ابیات یک غزل هم این موسیقی تغییر می‌کند و فراز و فرودهایی دارد؛ در برخی ابیات شدیدتر و ملموس‌تر است و در برخی دیگر از ابیات همان غزل ممکن است کهرنگ‌تر و نامحسوس‌تر باشد.

این موسیقی نوعی کوبه و ضرب‌آهنگ در خود دارد که با سکوت متناوب و حرکتی هم از این دست (متناوب) در کلام به‌وجود می‌آید؛ گاه به تمدد آرایه‌هایی از قبیل جناس و ترصیع و سجع، گاه به لطف وزن کلام و کلمه، گاه به یاری تکرار و گاه با استفاده از نوعی موسیقی خودجوش درونی که از استمرار و چیره‌دستی‌گوینده و احاطه‌اش بر احوال درون و برون شعر خبر می‌دهد:

مهمان توأم، ای جان، زنهار مخسب امشب

ای جان و دل مهمان، زنهار مخسب امشب

من از کجا، پند از کجا، باده بگردان ساقیا

آن جام جان‌افزای را بریز بر جان، ساقیا

ای جان جان جان جان، ما نامدیم از بهر نان

بر چه، گنارویی مکن، در بزم سلطان ساقیا

دیوان شمس، ص ۵۲

این موسیقی، با به‌کارگیری عواملی که در شعر مولانا دیدیم، در شعر سهراب هم ایجاد شده است و می‌توان در آهنگ کلامات او، ردپای طرز هنری مولوی را به عیان دید:

آمدهام، آمدهام، بوی دگر می‌شنوم، باد دگر می‌گذرد.

ه. ک. ص ۲۴۷

آمدهام، آمدهام، درها رهگذر باد عدم. (همان)

از خانه به‌در، از کوچه برون، تنهایی ما سوی خدا می‌رفت.

همان، ص ۲۳۵

این جاست: آید / پنجره بگشاید / ای من و دگر من / صد

پرتو من در آب. (همان، ص ۲۲۱)

### ب - وجه دستوری افعال

نگاهی به غزلیات شورانگیز مولوی در دیوان شمس، نشان می‌دهد که مولوی برای این نوع غزل‌هایش معمولاً از افعال با وجه امر و در مقام تضرع یا تنبیه و تحذیر و یا اعلام و گاه منع استفاده می‌کند و همین موضوع در اشعار مجموعه‌ی شوق اندوه سهراب سپهری هم صدق می‌کند.

مخاطبین این افعال نیز به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱- معشوق (تو) که شاعر عاشقانه با او نپایش می‌کند و طلب حاجت می‌کند:

قطره تویی، بحر تویی، لطف تویی، قهر تویی

قند تویی، زهر تویی، بیش میازار مرا

حجره‌ی خورشید تویی، خانه‌ی ناهید تویی

روضه‌ی امید تویی، بیش میازار مرا

دیوان شمس، ص ۶۴

و نمونه‌هایی از این دست در شعر سهراب:

به من یک قطره گوارا کن، شورم را زیبا کن / باد انگیز، درهای

سرخن بشکن، جا پای صدا می‌روب، هم دود چرا می‌بر، هم موج من

# ایمازهای مولوی وار سپهری در شوق اندوه



ترجمان اینکوبی

گویا سهراب به عهد همه‌ی ایزار و آیات کلامی و معنایی مولوی را به وام گرفته است تا دوباره آن سرمستی و بسط و حال و شور را، چندین قرن بعد از مولوی در فرم و قالبی نو، بازآفریند و آن «های و هوی» و فرد و زمزمه و موسیقی و جرکت را در رگ و جان شعر و مخاطب زنده کنند خلاصه آن که نگاهی به این مجموعه، آدمی را وسوسه می‌کند تا دوباره توفیق در دیوان شمس نماید و شباهت‌هایی از این دست را بجوید و بیابد.

سعی ما در این مقاله، جست‌وجو و ارائه‌ی جنبه‌های مشابهت بین دو اثر مذکور است، به مدد شواهد شعری مکفی.

### الف - موسیقی شعر

دیوان شمس، از لحاظ موسیقایی، یکی از غنی‌ترین آثار ادب فارسی است. برخی غزلیات دیوان شمس، علاوه بر وزن، حاوی

و ما و شما می‌بر. ز شبنم تا لاله‌ی بی‌رنگی پل بنشان، زین رویا در چشم گل بنشان، گل بنشان. (ه. ک. ص ۲۲۸)

و نیز شعر بسیار زیبا و لطیف سهراب به نام «نیایش» بهترین شاهد این مدعاست:

ما بی‌تاب و نیایش بی‌رنگ / از مهرت لبخندی کن، بنشان بر لب ما / باشد که سرودی خیزد درخورد نیوشیدن تو.

ای دور از دست، پر تنهایی خسته است / گه‌گاه شوری بوزان / باشد که شیار پریدن در تو شود خاموش. (همان، ص ۲۶۰)

۲- خطاب به نفس (خود شاعر):  
بالا رو، بالا رو، بند نگه بشکن، وهم سیه بشکن. (ه. ک. ص ۲۲۷)

باد آمد، در بگشا، اندوه خدا آورد.  
۳- مخاطب بیرونی:

هر دو شاعر در معادله‌ی عاشقانه، غیر از «من» و «تو»، به مخاطب دیگری هم اشاره می‌کنند (چه به وجه جمع و چه به شکل مفرد)، گویی با شاگردان، یا هم‌راهان و پیروان و یا مخاطب عام خود سخن می‌گویند؛ گاه برای استشهاد، گاه برای امداد و گاه برای تنبیه یا ترغیب:

می‌رسد یوسف مصری همه اقرار دهید

می‌خرامد چو دوصد تنگ شکر، بار دهید

دیوان شمس، ص ۲۲۸

لحظه‌ی قصه‌کنان، قصه‌ی تبریز کنید

لحظه‌ی قصه‌ی آن غمزه‌ی خون‌ریز کنید

دیوان شمس، ص ۳۳۰

این جاست، آید، پنجره گشایید.

### ج - اصطلاحات مشترک

سهراب در این مجموعه از پاره‌ای الفاظ و اصطلاحات معمول زبان و عبارت مولوی، با همان کاربرد و جایگاه، بهره برده است. تعدادی از این اصطلاحات را بررسی می‌کنیم:

سفر: پای در راه نهادن، حرکت، سیر، سفر و سلوک، قدم اول رسیدن است و هر عارفی بر آن تأکید می‌کند. سفر، سفری است «بی‌من» و به سوی «او» و برای حل شدن در او؛ این راه را عده‌ای به «همراهی خضر» طی می‌کنند و عده‌ای بی‌راهنما، با این عقیده که: «خود راه بگوید که چون باید رفت.»

ما را سفری فتاد بی‌ما / آن جا دل ما گشاد بی‌ما  
دیوان شمس، ص ۹۷

بهر سفر سوی یار، خانه برانداخت دل

دید که خود بود دل خانه‌ی محبوب خویش

دیوان شمس، ص ۴۹۸

نی. سبیدی کن. سفری در باغ، (ه. ک. ص ۲۱۶)

سفری دیگر ای دوست، و به باغی دیگر. (همان)

بیهوده می‌ای. / ... برخیز... / راهی شو... / بی‌گاه است، بی‌وی و  
همان، ص ۲۱۸

بالا:

از دیررسان، انسان برای دعا، برای عروج و برای سیر، به بالا چشم می‌دوزد، دست برای نیایش به بالا بلند می‌شود و سفر هم رو به بالاست. بالادست مکان مقدسی است؛ نور، باران، عطر و عشق از بالا به پایین ما می‌رسد و تشنگان و ره‌پویان را نوید می‌دهد:

زهی حلوی گرم و چرب و شیرین

که هر دم می‌رسد بویش، ز بالا

دیوان شمس، ص ۸۹

آن جا روم، آن جا روم، بالا بدم بالا روم

بازم رهان، بازم رهان، کاین جا به زنهار آمدم

دیوان شمس، ص ۵۲۸

محراب تو دور از دست: او بالا، من در پست. (ه. ک. ص ۲۲۸)

بالا رو، بالا رو، بند نگه بشکن، وهم سیه بشکن. (همان، ص ۲۲۷)

از صخره شدم بالا. در هر گام دنیای تنهاتر، زیباتر / و ندا آمد:

بالاتر، بالاتر. همان، ص ۲۵۱

باغ:

باغ یکی از اوصاف شاعرانه‌ی مقام تقرب است؛ باغ، زیبایی و خرمی، پُرباری و آرامش و معنویت را تداعی می‌کند، بویژه که با صفت «بالا» هم همراه شود:

زهی باغ، زهی باغ که بشکفت ز بالا

زهی قدر و زهی بدر، تبارک و تعالی

دیوان شمس، ص ۸۳

ای باغ خوش خندان، بی‌تو دو جهان زلفتان به زده

آنی تو و صد چنگلین ز تنه‌ی محسوب امشب

دیوان شمس، ص ۱۵۵

نی. سبیدی می‌کن. سفری در باغ. (ه. ک. ص ۲۱۶)

سفری دیگر ای دوست و به باغی دیگر. همان

تو تراویدی و باغ جهان تر شد؛ دیگر شد. همان، ص ۲۲۳

باغ فنا:

باغ فنا هم در شعر هر دو شاعر دیده می‌شود.

در باغ فنا درآ و بنگر / در جای بقای خویش جنات

دیوان شمس، ص ۱۸۲

آنی بود؛ درها وا شده بود / بزرگی نه، شاخی نه، باغ فنا پیدا شده

بود. ه. ک. ص ۲۲۹

گر تو بدانی که مرگ دارد صد باغ و برگ

هست حیات ابد، جویی‌اش از دل مدام

دیوان شمس، ص ۶۴۷

خواب:

خواب اصطلاحی است در معنای بی‌خودی و تپکی دنیا و ماسوا و

معادل مفاهیمی چون سکر و حال و حیرت به کار می‌رود؛ این خواب

مقدمه‌ی فناست و لازمه‌ی شهود و تماشا؛

دگر بار این دلم خوابی بدیدست

که خون دل همه مفرش گرفتست

دیوان شمس، ص ۱۷۱

هر که در خواب خیال لب خندان تو دید

خواب از او رفت و خیال لب خندان، نیشست

دیوان شمس، ص ۱۹۲

در جوی زمان در خواب تماشای تو می‌رویم. همان، ص ۲۷۷

خوابیدیم: می‌گویند دستی در خوابی گل می‌چید. همان، ص ۲۶۶

در مقابل خواب، بیداری و هوشیاری است که در میان اهل

طریقت مایه‌ی رسوایی و بی‌برگی است:

هشیار مباش ز آن که هشیار

در مجلس عشق سخت رسواست

دیوان شمس، ص ۱۷۹



اندوه اندوه نگاه: بیداری چشم، بی‌برگی دست. ه. ک. ص ۲۱۶  
گفتیم که این خواب مقدمه‌ی فناست و «موتوا قبل ان تموتوا»  
به شرط آن که استعداد و پرورش در کار باشد:  
آری ما غنچه‌ی یک خوابیم / غنچه‌ی خواب؟ آیا می‌شکفیم؟ /  
یک روز بی‌جنبش برگ / این جا؟ / نی، در دره‌ی مرگ.  
همان، ص ۲۳۰

### فنا (مرگ اختیاری):

این مرحله، سر منزل مقصود ره‌پویان است و دری به خدا و  
پایانی بر حیرت، که اگرچه رسیدن به آن سخت است، اما آن سویش  
بسیار زیباست:

جانب محو و فنا رخت کشیدند مهان

تا بقا لطف کند جانب ایشان کشدش

همان، ص ۴۹۰

چو عشق عیسی وقت است و مرده می‌جوید

بمیر پیش جمالش چو من تمام، مترس

همان، ص ۴۷۸

این سو تاریکی مرگ / آن سو زیبایی برگ. همان، ص ۲۲۴

و دویدم تا چهره‌ی مرگ، تا هسته‌ی هوش. همان، ص ۲۵۷

مرگ آمد حیرت‌نشان ز لبش / ترس شما آورد. همان، ص ۲۳۲

### خاموشی:

خاموشی شرط «سفر» است؛ لازمه‌ی شروع سفر، سکوت است؛

سفر در خاموشی پی گرفته می‌شود؛ همه‌ی پیام‌ها خاموش‌اند و بعد

سفر هم خاموشی الزامی است:

خمش کن هم‌چو عالم باش خموش و مست و سرگردان

وگر او نیست مست مست چرا افتان و خیزان است

دیوان شمس، ص ۱۶۶

خمش کن هم‌چو عشق ای زاده‌ی عشق

اگرچه گفت فرزند عظیم‌ست

دیوان شمس، ص ۱۷۲

ما چنگیم: هر تازی از ما دردی، سودایی / زخمه‌کن از آرامش

نامیرا، ما را بنواز، باشد که تهی گردیم، آکنده شویم از الوان

خاموشی. ه. ک. ص ۲۶۰

چون سازی بودن ما در دست‌های اختیار و قدرت «او» در شعر

مولوی هم دیده می‌شود:

می‌گفت که تو در چنگ منی من ساختمت چونت نزنم

من چنگ توأم بر هر رگ من تو زخمه زنی من تن تنم

دیوان شمس، ص ۶۶۰

(در بناغ فنا): مرغکان مکان خاموش، این خاموش، آن خاموش،

خاموشی گویا شده بود. همان، ص ۲۴۰

این جا ایوان، خاموشی هوش، پرواز روان. همان، ص ۲۲۲

در و پنجره گشودن:

بعد از تمهید مقامات، برای کشف و شهود فقط یک کار می‌ماند،

چیزی مثل برداشتن پرده از چهره‌ی مقصود، مثل باز کردن در و

پنجره:

هین که منم بر در، در برگشا بستن در نیست نشان رضا

دیوان شمس

گفتم چو بیاید دوصد در بگشاید

گفتند که این هست ولیکن اگر آیم

دیوان شمس، ص ۵۰۷

او آمد، پرده ز هم و اباید، درها هم / و ندا آمد: پرها هم.

ه. ک. ص ۲۵۱

این جاست، آید، پنجره بگشاید. همان، ص ۲۲۱

گاهی نیز از سر توفیقی و آبی یا حالی، در و پنجره خود  
باز می‌شوند و پرده از جلوه‌ی جمال به کنار می‌رود، در انتظار چشم  
تماشا:

چه نیک‌بخت کسی که خدای خواند تو را

در آ در آ به سعادت درت گشاد خدا

دیوان شمس

آنی بود، درها وا شده بود. ه. ک. ص ۲۳۹

در باز و نگه کم. همان، ص ۲۵۵

این درها باید به روی «من» و «من‌ها» بسته شوند تا «او» بیاید  
و پنجره‌ها بشکند:

در بستم / و در ایوان به تماشا می‌توبنشستم. همان، ص ۲۴۲

در آ:

در آ اظهار نیاز عاشق است به معشوق. عاشق همواره می‌تالد: که

محبوبم، خانه‌ی دل رفتم، آب زدم، همه چیز آماده و منتظر آمدن

توست، بیا.

بگشا در، بیا، در آ، که میاد عیش بی‌شما

به حق چشم مست تو که تویی چشمه‌ی وفا

دیوان شمس، ص ۱۳۹

اندر آ ای اصل اصل شادمانی، شاد باش

اندر آ ای آب آب زندگانی شاد باش

دیوان شمس، ص ۴۸۷

می‌سوزم، می‌سوزم، فانوس تمنایم، گل کن تو مرا و در آ. ه. ک.

بوی تو می‌آمد به صدا نیرو، به روان پر دادم، آواز در آ سر دادم.

همان، ص ۲۵۳

در آ که کران برجیدم، خاک زمان رفتم، آب نگر پاشیدم.

همان، ص ۲۵۲

تماشا:

حالا که درها وا شده و حجاب‌ها کنار رفته، نوبت کشف و شهود

است و تماشا:

تماشا یافت چشم عقیفش

سعادت یافت آن نفس فقیرش

دیوان شمس، ص ۴۸۴

بر دربان تو آیم، ندهد راه و براند

خبرش نیست که پنهان چه تماشا می‌دارم

دیوان شمس، ص ۶۱۱

ما هسته‌ی پنهان تماشا مییم. ه. ک. ص ۲۵۹

درها باز، چشم تماشا باز، چشم تماشا تر... همان، ص ۲۲۰

سرچشمه‌ی رویش‌هایی، دریایی، پایان تماشا مییم. همان، ص ۲۲۲

آینه:

دلی آینه‌ی جمال شاهی است، به شرط آن که زنگ‌ها از آن

زدوده شده باشد و نقشی از غیر در آن نیفتد؛ «او» در چنین دلی،

تجلی می‌کند:

آینه‌ام من، آینه‌ام من تا که بدیدم روی چو ماهش

چشم جهانم چشم جهانم تا که بدیدم چشم سیاهش

دیوان شمس، ص ۴۵۹





اصل تویی من چه کس ام؟ آینه‌ی در کف تو

هرچه نمایی بشوم، آینه‌ی ممتحنم  
 دیوان شمس، ص ۵۴۲  
 آینه شدیم، ترسیدیم از هر نقش. / خود را در ما بفکن / باشد  
 که فرا گیرد هستی ما را و دگر نقشی ننشیند در ما. هک. ص ۲۶۰  
 نقشی پیدا، آینه کجا؟ همان، ص ۲۲۶  
 آینه، تماشا و بی‌خودی را یکجا می‌آورد:  
 آینه شدم، از روشن و سایه بری بودم، دیو و پری آمد، دیو و  
 پری بودم، در بی‌خبری بودم. همان، ص ۲۳۸  
 و در نهایت، کار به آن جا می‌رسد که عاشق دیدار بی‌واسطه  
 می‌جوید:

آینه شکستم، تا سرشار تو من باشم و من. همان  
 لا:

نفسی غیر او و شهادت په بگانگی معشوق، حرف اول عاشقی  
 است؛ غیرت عشق دویی بر نمی‌تابد.  
 ولیک غیرت لالاست حاضر و ناظر

هیوان غلطش کشتی برای لا را  
 همه (دیوان شمس، ص ۱۲۷)  
 دل و جان فانی لا کن، تن خود هم چو قبا کن

نه اثر گفتی و نه خبر گونه نشانی نه علامت  
 همان، ص ۱۹۱  
 من سازم، بندی آوازم، برگیرم، بنوام، بر تارم زخمه‌ی لا می‌زن.  
 اندوه:

اندوه، راه عشق را همواز می‌کند، آینه‌ی دل را صیقل می‌دهد و  
 خدا به دل‌های دردمند و شکسته نزدیک‌تر است. به همین دلیل  
 مردان مرده، برای خود «درد» می‌اندوزند و درد بی‌دردی را با آتش  
 (که آخرین علاج است) مداوا می‌کنند و با نردبان درد و پیچک  
 خواب (ر. ک. خواب) تا خدا بالا می‌روند.  
 مرد را دردی اگر باشد خوش است

درد بی‌دردی، علاجش آتش است  
 دیوان شمس

من، زنده به اندوهم. ه. ک. ص ۲۲۸  
 پیچک خوابی بر نرده‌ی اندوه تو می‌پیچم. همان، ص ۲۲۴  
 نور:

نور از نام‌های خداست. گره‌ای از پرتو خورشید بهار است؛ امید و  
 شادی و معنویت و هدایت به ارمغان می‌آورد:  
 خاصه آن لحظه که از حضرت حق نور کشد  
 سجده‌گاه ملک و قبله‌ی هر انسان است  
 ز دو چشمت خیال او نشدی یک‌دمی نهان  
 که کوصد نور می‌رسد به دو دیده از آن لقا  
 ته تاریکی / تکه‌ای خورشید دیدم، خورتم و ز خود رفتم، و رها  
 بودم. ه. ک. ص ۲۵۷

و البته این نور از روزنی پای به تاریکی جهان ما می‌گذارد:  
 در روزن من نور تو روزی که بتابد در خانه چو ذره به طرب  
 رقص کنانم. ه. ک. ص ۵۷۱  
 سایه:

سایه نشانه‌ی نور است، علامت است و خود نوعی از تجلی  
 است:

جهان سایه‌ی توست روش از تو دارد

ز نور تو باشد بقا و فنایش  
 دیوان شمس، ص ۵۰۲

ای روز ز روی تو، شب سایه‌ی موی تو  
 چون ماه بر آمشب، ای طالع و فالت خوش  
 دیوان شمس، ص ۲۸۳

از بی تو سایه دوید. ه. ک. ص ۲۴۸  
 خانه ز خود وارسته، جام دویی بشکسته، سایه‌ی یک روی زمین،  
 روی زمان. همان، ص ۲۴۹  
 آب:

آب از مطهرات است؛ سمبل روشنایی است؛ حیات زنده به آب  
 است و در عالم عرفان هم، تطهیر و حیات، در گرو آب معناست:  
 پسریده شد از این جوی جهان آب

بهارا بازگرد و وارسان آب  
 از آن آبی که چشمه‌ی خضر و الیاس  
 ندیدست و نبیند آن چنان آب  
 زهی سرچشمه‌ای کز فر و جوشش

بجوشد هر دم از عین جان آب  
 دیوان شمس، ص ۱۵۵  
 خوابی دیدم. تابش آبی در خواب. ه. ک. ص ۲۲۴  
 یاد آمد در بگشا / آب آمد، آب آمد... همان

در شعر سپهری، آب، بعضاً جای می‌مهد در ادبیات عرفانی  
 کلاسیک را می‌گیرد، همان می‌که ساقی اولین بار چهره‌ی خود در  
 آن دید و زاهد از پرتو آن در طمع خام افتاد و صوفی از چشمش آن  
 راز نهانی دانست، همان می‌که عکس ازلی یاز در آن افتاده است و  
 آتش در جهان افکنده:

یکی جام بنمودشان در الست که از جام خورشید دارند ننگ دیوان شمس، ص ۵۱۲

آب تجلی تو نوشیدم و دمیدم. ه. ک. ص ۲۵۳  
این «آب» هم مثل آن «می» گاه با ساقی و کوزه و جام و خم و صراحی و قدح و پیماننه و... هم آهن می‌شود، تا سمبل وحدت گردد:

رشته گسست، من پیچم، من تابم؛ کوزه شکست: من آبم. ه. ک. ص ۲۲۶

چون قدح ریخته گشتم به تو آمیخته گشتم  
چو بدیدم که تو جانی مثال جان پنهانم  
دیوان شمس، ص ۶۱۳

و گاه گمانی می‌شود برای کثرت:  
هر آب چو پرده‌دار گشته

اندر پس پرده، طرفه بیت‌هاست  
دیوان شمس، ص ۱۸۲

صد پرتو من در آب ه. ک. ص ۲۲۱  
بو:

بو هم مثل آب است و به تعبیری از عطر و  
نشانه‌های «راه» برای شناخت و جلوگیری از گمراهی رهروان:  
بویی همی آید مرا، مانا که باشد یار من

بر یاد من پیمود می آن باوفا خمار من  
دیوان شمس، ص ۶۷۴  
می‌بویم، بو آمد، از هر سوهای آمد... من رفتم او آمد. ه. ک. ص ۲۲۶

بی‌گاه است، بی‌وی و برو... همان، ص ۲۱۸  
بوی تو می‌آمد... آواز درآ سر دادم. همان، ص ۲۵۳  
آواز:

در همه‌ی اجزای عالم، نغمه‌ی پنهانی جاری است که راز وحدت و عشق و هم‌آهنگی در آن نهفته است؛ این آواز مثل نور و بو، مثل یک سروش غیبی، اهل جان را به خود می‌خواند و موسیقی جذبه‌ی معشوق را به گوش جان می‌نشانند:

آواز دفت پنهان وین رقص جهان پیدا

پنهان بود این خارش هر جای که می‌خارم  
دیوان شمس، ص ۵۶۲  
شش سوی مهر پیر از آن سو کناندر دل تو رسید آواز  
دیوان شمس، ص ۲۷۰  
ای در خور اوج، آواز تو در کوه سحر و گیاهی به نماز. ه. ک. ص ۲۶۳

آوازی از ره دور: جنگل‌ها می‌خوانند؟ همان، ص ۲۵۱  
سیب:

سیب میوه‌ی بهشتی و شاهدی بر سیر مسافر در باغ فنا و تماشا (رک: باغ و تماشا) است:  
بوی سیب آمد مرا از باغ جان

مست گشتم سیب خوردن می‌روم  
دیوان شمس، ص ۶۳۱  
چون به بوی خوش یک سیب تو موسی جان داد  
بس عجب نیست کز آسیب تو چون جان میرم  
دیوان شمس، ص ۶۲۰  
در خاکی صبح آمد، سیب طلا از باغ طلا آورد. ه. ک. ص ۲۳۲

بر آبی چین افتاد، سببی به زمین افتاد. همان، ص ۲۲۵  
او:

او یعنی تپش‌های دل، یعنی هر آن چه می‌جستی و می‌خواستی  
چایم به فدا باد آن را که نمی‌گویم  
آن روز سیه بادا کو را بنمی‌جویم.  
یک‌باره شوم رسوا در شهر اگر فردا

من پر در دل باشم او آید در گویم  
دیوان شمس، ص ۵۶۵

دستم در کوه سحر او می‌چید. ه. ک. ص ۲۱۵  
نابینا، پیدا بود / او آن جان‌جا بود. همان، ص ۲۲۰  
های و هوی:

ساکنان هر دو عالم هائی و هویی دارند و های و هوی عارفان  
که یا در سماع و یا در طی مسیر عشق سر می‌دهند، خود دیگرست:  
جهان بگرفت آروغ کج‌خورد

زمین و آسمان پُر های و هوی است  
دیوان شمس، ص ۱۷۵

تو اگر های تکویی ولیکن هوی تکویی

همه اموات و جمادات بجوشند ز جوشت  
همان، ص ۱۹۱  
می‌بویم، بو آمد از هر سوهای آمد، هو آمد. ه. ک. ص ۲۲۶  
کوچه فرورفته، بی‌سویی، بی‌هایی، بی‌هویی.  
نی (به‌جای: نه):

این حرف نفی را مولوی بسیار در شعر به کار برده است، سهراب  
هم:

آفتابی‌نی ز شرق و نی ز غرب از جان بتافت  
ذره‌وار آمد به رقص از وی در و دیوار ما

دیوان شمس، ص ۱۰۰  
نی خواب او را نی خورش، از عشق دارد پرورش  
کین عشق اکنون خواجه را هم دایه و هم والده‌یست  
دیوان شمس، ص ۱۶۴

نی. سبیدی می‌کن. سفری در باغ. ه. ک. ص ۲۱۶  
خوشبو سختم، نی؟ همان، ص ۲۲۸  
کلامی نی / نامی نی. همان، ص ۲۵۵  
دیو و پری:

انسان دوتعلی است، هم از دیو در او اثر است و هم از پری، اما  
اگر همه تن «او» شد، نه دیو می‌ماند و نه پری:  
تا که اسیر و عاشق این صنم چو جان شدم

دیو نیم پری نیم از همه چون نهان شدم  
دیوان شمس، ص ۵۴۵  
آیینه شدم، از روشن و سایه پری بودم، دیو و پری آمد، دیو و  
پری بودم، در بی‌خبری بودم. ه. ک. ص ۲۲۸

### منابع و مآخذ

- ۱- سیهری، سهراب، هشت کتاب، ناشر: طهوری، تهران، ۱۳۶۹، چاپ نهم.
- ۲- سجادی، سیدجعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، انتشارات طهوری، ۱۳۷۹، چاپ پنجم.
- ۳- سیاهبوش، حمید، باغ تنهایی سهراب، انتشارات نگاه، ۱۳۷۸، چاپ هفتم.
- ۴- شفیعی کدکنی، محمدرضا، موسیقی شعر، انتشارات آگاه، ۱۳۸۱، چاپ هفتم.
- ۵- مولوی، جلال‌الدین، دیوان شمس، تصحیح فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۹، چاپ پانزدهم.